روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - نمابر: ۸۸۶۷۷۴۶۹
توزیع: شرکت نوآوران جهان‌رسانه ایرسا - تلفن: ۸۸۸۲۲۳۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ تلفن ۷ - ۶۶۸۲۲۳۴۶

روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۲۳ ■ شماره ۹۹ دوره جدید ■ پنجشنبه ۷ مرداد ۱۳۸۹ ■ ۱۷ شعبان ۱۴۳۱ ■ ۲۹ جولای ۲۰۱۰

خاطرات فیدل کتاب می‌شود

«فیدل کاسترو» رهبر سابق کوبا می‌گوید ماه آینده اولین جلد کتاب خاطرات خود را منتشر می‌کند. اولین جلد خاطرات کاسترو «پیروزی استراتژیک» نام دارد و در آن به ماجرای شکست ارتش کوبا به رهبری باتیستا در سال ۱۹۵۸ توسط چندصد انقلابی زیر نظر کاسترو پرداخته شده است. به گزارش بی‌بی‌سی، رهبر سابق کوبا در این کتاب همچنین به دوران کودکی خود پرداخته و شرح داده که چطور به یک پارتیزان تبدیل شده است. کتاب خاطرات فیدل کاسترو شامل تصاویر کمتر دیده شده، نقشه‌ها و طرح‌های مربوط به نحوه مقاومت مسلحانه علیه خولیو باتیستا حاکم نظامی وقت کوبا است.

تهران: اذان ظهر ۱۱: ۱۳ اذان مغرب ۳۱: ۲۰ اذان صبح فردا ۳۳: ۴ طلوع آفتاب ۱۰: ۶

آخر

چشم‌انداز

چرا ماندلا ماندگار خواهد ماند
تجسم عالی‌ترین ارزش‌های بشریت

علی شمسی‌برهان

۱۸ جولای روز تولد نلسون ماندلا توسط سازمان ملل روز گرامیداشت جهانی ماندلا اعلام شده است و بان‌کی‌مون دبیرکل سازمان ملل در مراسم امسال، ماندلا را «تجسم عالی‌ترین ارزش‌های بشریت» خوانده است. مهم‌ترین ارزش‌های انسانی کدامند؟ اول آزادی. ماندلا برای کسب آزادی ملت خود زجر فراوان کشید و اکنون برای آزادی تمام ملت‌های جهان می‌کوشد. ارزش دوم، عفو افراد گناهکار پس از پوزش‌خواهی و اعتراف به گناهان است. این‌گونه افراد حتی از شغل خود رانده نشده و امروز با جدیت در راه پیشبرد اهداف ماندلا می‌کوشند. اگر گذشت و بردباری او نبود سیاهان تاوان سال‌ها زجر و آزار و توهین و زندان و کشتار را از سفیدپوستان می‌گرفتند و سراسر آفریقای جنوبی را آتش و خون فرامی‌گرفت. سفیدپوستان هم که مسلح و در قدرت بودند مسلماً به مقابله برخاسته و از خود دفاع می‌کردند و حتی احتمال تجزیه کشور زیاد بود.

اگر کاسترو هنگام بیماری و در آخر عمر و پس از حدود ۵۰ سال کنار کشیده است ولی هنوز در پشت پرده در امور کشور دخالت کرده و ضامن گسترش تغییرات و توسعه آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. اما ماندلا در اوج محبوبیت و در حالی که حداقل دو دوره دیگر می‌توانست به حکومت ادامه دهد ترجیح داد کاملاً از سیاست و قدرت دوری و خود را وقف صلح و آشتی در جهان کند. به رفتار عجیب و غریب حسنی مبارک در مصر توجه کنید که با وجود کهولت و بیماری و عدم توانایی، قدرت را رها نمی‌کند و کشور را به سوی خشونت می‌راند. این‌گونه افراد کشور را ملک خصوصی خود دانسته و می‌خواهند قدرت را به فرزندان خود بسپارند (نمونه موجود آن الهام علی‌اف و... است) و اکنون جمال مبارک می‌خواهد با تزویر و یاری حزب دولتی پدرساخته‌اش بر جای حسنی مبارک تکیه بزند.

با توجه به ارزش‌های ذکرشده برای نلسون ماندلا در نوشته‌ای که در «صفحه آخر» روزنامه شرق آمده بود به مشابهت او با چه‌گوارا اشاره شده و راز محبوبیت این دو سیاستمدار را اعتقاد آنان به عرفان و ارزش‌های ذکرشده در بالا نوشته بودند.

با توجه به اختلاف بسیار زیاد اعتقادات و جهان‌بینی، روش‌های مبارزه، زمان و مکان مبارزه این دو نفر راز محبوبیت آنان نمی‌تواند شبیه همدیگر باشد. زندگی و مسیر و مقصد این دو نفر بسیار متفاوت و راز محبوبیت آنان نیز متفاوت است. ماندلا با روش‌های دموکراتیک به پیروزی رسید و در یک انتخابات آزاد به ریاست‌جمهوری کشوری که به دموکراسی متعهد است برگزیده شد و خود داوطلبانه قدرت را رها کرد اما چه‌گوارا همراه چریک‌های مسلح و با گلوله و آتش و خون حکومت کوبا را سرنگون کرد و صدها و هزاران نفر کشته شده یا کشور را ترک کردند. او وزیر انتصابی فیدل کاسترو بود و تفاوت بسیاری بین یک رئیس‌جمهور انتخابی (ماندلا) و یک وزیر انتصابی وجود دارد و مقایسه این دو نفر عجیب و دور از ذهن است. چه‌گوارا قدرت را رها نکرد بلکه چون در میان هیات حاکم انقلابی مخالفان بسیار قوی و پرقدرت داشت و امکان پیاده کردن اهداف خود را نداشت مجبور شد قدرت را ترک کند و به دنبال سرنوشت جدیدی برود و راه خود را از فیدل کاسترو جدا کند.

همچنان‌که راه و روش و مقصد این دو نفر کاملاً جدا بود، طیف طرفداران این دو نفر هم با یکدیگر یکسان نبوده و همپوشانی ندارند. پس دو نفر با نظریات و جهان‌بینی متفاوت می‌توانند محبوب مردم باشند اما این محبوبیت دلیل مشابهت اعتقادات و نظریات و کردار و گفتار آنان نیست. شاید در آینده دلیل محبوبیت چه‌گوارا و طیف طرفداران او را بتوان بیشتر شکافته و راز آن محبوبیت را در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در بین جوانان بیان کرد تا راز محبوبیت او در میان جوانان روشن‌تر شود.

گزارش آخر: عدم اکران «سنتوری»، اکران محدود «آتشکار» و «صدسال به این سال‌ها»
مهرجویی: نمی‌دانم چرا به وعده‌شان عمل نمی‌کنند

شیما شهرابی

داریوش مهرجویی در گفت‌وگو با «شرق» می‌گوید: «سنتوری به صورت رسمی از توقیف درآمده و مجوز نمایش آن تمدید شده است و من دلیل حرف‌های آقای سجادپور را متوجه نمی‌شوم.» محسن امیریوسفی کارگردان «آتشکار» نیز در گفت‌وگو با «شرق» می‌گوید: «قرار بود اکران آتشکار فقط محدودیت سنی داشته باشد.» سامان مقدم هم می‌گوید: «امیدوارم صد سال به این سال‌ها» هر چه زودتر از توقیف بیرون بیاید.» «آتشکار» و «صد سال به این سال‌ها» اکران محدود می‌گیرند و «سنتوری» به شبکه خانگی می‌رود.» این خبر در حالی از سوی علیرضا سجادپور مطرح شد که چندی پیش خبر اکران «آتشکار» و «صد سال به این سال‌ها» روی خروجی خبرگزاری‌ها قرار گرفت و چند روز پیش خبر اکران «سنتوری» را به شکل تک‌سانس در برخی سینماها خواندیم. با توجه به حمایت‌های شمقدری از فیلم «سنتوری» اکران این فیلم بعد از مدت‌ها بعید به نظر نمی‌رسید اما حرف‌های علیرضا سجادپور با خبرهایی که پیشتر منتشر شده مغایرت دارد. داریوش مهرجویی درباره عدم اکران فیلم در سینماها می‌گوید: «وقتی آقای شمقدری در کنفرانس مطبوعاتی اکران «سنتوری» را بلامانع دانستند من هم نامه‌ای به ایشان نوشتم و گفتم اگر فیلم مشکلی ندارد با اکران آن موافقت کنید. آقای شمقدری در جواب من نامه‌ای نوشتند و موافقت خود را اعلام کردند اما من نمی‌دانم چرا به وعده‌شان عمل نمی‌کنند.»

توزیع در شبکه ویدئویی

شمقدری در کنفرانس مطبوعاتی خود اعلام کرد اکران سنتوری بلامانع است و درباره توقیف این فیلم گفت: «واقعاً توقیف برخی فیلم‌ها برای نظام هیچ ارزشی نداشته است. دلیل توقیف «سنتوری» استفاده از عبا توسط شخصیت اصلی فیلم عنوان می‌شود و آن را به روحانیت نسبت می‌دهند. این در حالی است که فقط روحانی‌ها از عبا استفاده نمی‌کنند، صوفی‌ها و شاید خیلی از افراد در خانه خود عبا استفاده می‌کنند و این پوشش نشانه روحانیت نیست. بنابراین هیچ توجیهی برای توقیف سنتوری نمی‌بینم.» اما انگار مخالف‌هایی در اطراف معاونت سینمایی وجود دارند چراکه او در گفت‌وگو با «شرق» درباره حرف‌های داریوش مهرجویی می‌گوید: «آقای مهرجویی نامه‌های زیادی برای اکران این فیلم به ما نوشتند ما هم در جلسه‌ای توافق کردیم این فیلم را روانه شبکه ویدئویی کنیم چون خیلی‌ها این فیلم را دیده‌اند اما بعد از این توافق دوباره در نامه‌ای خواستار اکران این فیلم شدند اما این نامه در حد یک پیشنهاد ساده بود و اصراری در آن وجود نداشت. ضمن اینکه نباید فراموش کنیم که بالاخره گروهی با اکران این فیلم مخالفند. توزیع این فیلم در شبکه ویدئویی به نفع سینمای ایران است. چون «سنتوری» را اکثرا دیده‌اند. من از فروش فیلم در شبکه ویدئویی هم تعجب می‌کنم.»

وعده پروانه نمایش

معاونت سینمایی وزارت ارشاد انتشار خبر اکران محدود «سنتوری» را مربوط به عوامل فیلم می‌داند. داریوش مهرجویی در این باره می‌گوید: «به ما وعده پروانه نمایش فیلم را دادند و ما با هدایت فیلم صحبت کردیم و آنها هم برای اکران این فیلم با چند سینما وارد صحبت شدند.» مرتضی شایسته مدیر هدایت‌فیلم در این‌باره می‌گوید: «قرار بود پروانه نمایش فیلم سنتوری را بگیریم اما چند روز پیش وزارت ارشاد اعلام کرد به این فیلم پروانه نمایش نمی‌دهد.» سجادپور در گفت‌وگو با «شرق» درباره عدم اکران سنتوری و اکران محدود «آتشکار» و «صد سال به این سال‌ها» می‌گوید: «ما تصمیم گرفته‌ایم فیلم‌های قدیمی را که از اکران جا مانده‌اند در صف اکران قرار ندهیم و این فیلم‌ها را در شبکه خانگی و تلویزیونی توزیع کنیم.» او در پاسخ به سوال «شرق» درباره اینکه چه تفاوتی میان این فیلم‌های قدیمی با فیلم «به رنگ ارغوان» است که از اکران جامانده بود و بعد به اکران عمومی درآمد، می‌گوید: «سنتوری» به شکل غیرقانونی راهی همه خانه‌ها شد و عده زیادی این فیلم را دیدند اما «به رنگ ارغوان» را حتی عوامل فیلم هم ندیده بودند. او درباره اکران محدود دو فیلم دیگر می‌گوید: «این فیلم‌ها با برخی اصلاحات، مشکل اکران‌شان حل شده است اما به هرحال برای اکران آنها که به طور قطع اکرانی محدود خواهد بود، باز هم همین بحث قدیمی بودن فیلم‌ها مطرح می‌شود.» محسن امیریوسفی کارگردان «آتشکار» ضمن اعلام بی‌خبری از این موضوع در گفت‌وگو با «شرق» می‌گوید: «قرار بود برای اکران این فیلم فقط محدودیت سنی داشته باشیم اما واقعاً نمی‌دانم چه می‌شود که هر روز موضوع جدیدی مطرح می‌شود.»

آخرین پیشنهاد: سه کتاب، دو فیلم
یک خودشناسی تمام‌عیار

بلقیس سلیمانی

۱- به تازگی کتاب «استبداد ایرانی» نوشته حسن قاضی‌مرادی را خواندم. این کتاب به خوبی ویژگی‌های روحی ایرانیان را بیان کرده است و نگاه تاریخی و جامعه‌شناختی به جامعه ایران دارد. نویسنده به صورت خیلی روشن، واضح و بی‌هیچ رودربایستی خصلت‌های ایرانی‌ها را بیان کرده و تجلی این خصلت‌ها را در تاریخ ایران جست‌وجو کرده است. «استبداد ایرانی» برای من یک نوع خودشناسی بود و از خواندن صفحه‌صفحه این کتاب لذت بردم.

۲- در حال حاضر مشغول نوشتن رمانی هستم که در فضای شهری می‌گذرد به همین خاطر دغدغه شناخت شهر و مدرنیته شهری داشتم و سراغ کتاب «تجربه مدرنیته» نوشته مارشال برمن رفتم. این کتاب را مراد فرهادپور ترجمه کرده و انتشارات «طرح نو» به چاپ رسانده است. «تجربه مدرنیته» کتاب فوق‌العاده قشنگی است که من را برای نوشتن رمانم بسیار یاری کرد.

۳- من معتقدم بعضی کتاب‌ها را باید بازخوانی کرد. یعنی هر ۱۰ سال به ۱۰ سال دوباره سراغ‌شان رفت و از نو خواند. کتاب «رگتایم» دکتروف از آن دسته کتاب‌هاست که به تازگی دوباره سراغش رفتم. نوع برخورد با روایت در این کتاب بسیار جالب است و از سوی دیگر این کتاب به شناخت جامعه امریکا در دهه ۵۰ میلادی بسیار کمک می‌کند. توصیه می‌کنم بازخوانی «رگتایم» را از دست ندهید.

۴- فیلم «لعنتی‌های بی‌آبرو» کوئینتن تارانتینو هم از پیشنهادهای من به علاقه‌مندان سینما است. آنقدر درباره این فیلم در مطبوعات خواندم که بالاخره سراغش رفتم تا از قافله روشنفکران جامعه جا نمانم. «لعنتی‌های بی‌آبرو» مرا غرق لذت کرد. به نظرم در این فیلم می‌توان زیباشناسی را همراه با خشونت دید و از آن لذت برد.

۵- راستی اگر دل‌تان می خواهد با سلیقه نسل جوان و نگاه‌های تازه آشنا شوید، فیلم «شهره گناه» را از دست ندهید. «شهر گناه» را فرانک میلر و رابرت رودریگوئز با هم کارگردانی کرده‌اند. من فکر می‌کنم لوکیشن‌های تیره و تار و داستانی که روایت می‌شود کاملاً سلیقه نسل جوان را نشان می‌دهد.

تفاوت دو جهان: گاوبازی در کاتالونیا ممنوع شد
رای پارلمان کاتالونیا به نفع گاوها

مازیار خسروی

ایالت کاتالونیا از دیروز نام خود را به عنوان نخستین منطقه در خاک اصلی اسپانیا که در آن گاوبازی ممنوع می‌شود، ثبت کرد. پارلمان محلی ایالت کاتالونیا، بر زمینه پرهیز از آزار جانوران رای داد که از سال ۲۰۱۲ گاوبازی در آن ایالت ممنوع خواهد بود. گاوبازی یکی از سنت‌های شناخته‌شده و در عین حال بسیار بحث‌برانگیز در دنیا است. این ورزش در کشورهای مکزیک و اسپانیا هواداران پرشوری دارد هرچند در سال‌های اخیر طرفداران حقوق حیوانات تلاش‌های گسترده‌ای را به منظور ممنوعیت آن انجام داده‌اند. رای روز چهارشنبه پارلمان ایالتی کاتالونیا مهم‌ترین دستاورد برای کسانی به شمار می‌رود که خواستار ممنوعیت برگزاری این مراسم هستند. تاریخچه مراسم «نبرد با گاو وحشی» به زمان‌های بسیار دور بازمی‌گردد. انسان اولیه علت ۱۲ ساعت روشنایی روز و ۱۲ ساعت تاریکی شب را درک نمی‌کرد و همواره از این واهمه داشت که تاریکی شب مانع بازگشت روشنایی روز شود. شاید به همین دلیل ایرانیان باستان به پرستش میترا، الهه روشنایی روی آوردند. طبق روایتی اساطیری، میترا گاو آسمانی را می‌کشد، چراکه مرگ او برای احیای حیات روی زمین الزامی است و از کالبد این حیوان، تمام گیاهان و موجوداتی که هستی بشر به آن وابسته است، می‌رویدبه مرور زمان، رنگ سفید، نور، نماد نیکی می‌شود و رنگ سیاه، تاریکی، مظهر شر؛ مفاهیمی قراردادی که حتی تا امروز، به منظور بیان نبرد دوگانه و دائمی بین خیر و شر، مورد استفاده قرار می‌گیرد. جالب است بدانید که مسابقه گاوبازی در ساعت پنج یا شش عصر برگزار می‌شود، یعنی هنگامی که نیمی از میدان در روشنایی و نیم دیگر در سایه قرار دارد. لباسی که گاوباز به تن دارد «جامه روشنایی» نام دارد که می‌تواند به معنای نیک بودن گاوباز باشد و گاو غالباً به رنگ سیاه است؛ رنگی که به شر نسبت داده می‌شود.

با تسلط رومی‌ها بر اسپانیا، در دو قرن پیش از میلاد مسیح، پرورش گاو و آیین میترائیسم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد. «ژولیو سزار» علاقه وافری به گاوها داشت. رومی‌ها در طول ۶۰۰ سال تسلط خود بر اسپانیا، آمفی‌تئاترهای فراوانی بنا کردند که در آن میادینی جهت نبرد گلادیاتورها با حیوانات از جمله گاوهای وحشی ساخته شده بود. بعدها، پس از اشغال اسپانیا توسط اعراب، آنها احتمالاً تحت تاثیر مسیحیان نسبت به گاو علاقه فراوانی از خود نشان دادند. اعراب خصوصاً، علاقه ویژه‌ای به مبارزه گاوها با سگ‌ها داشتند. میدان گاوبازی به آن صورتی که امروزه می‌شناسیم در قرن ۱۸ به وجود آمد و در آن زمان به عنوان ورزشی ویژه طبقات بالای اجتماع به شمار می‌رفت. در ابتدا هیچ گونه قانون و قواعدی بر آن حاکم نبود ولی فرانسیسکو رومرو اولین کسی است که به وضع قوانین و جرائم پرداخت همان‌گونه که امروزه هم این قوانین اجرا می‌شود. تنها بخش دیگر اسپانیا که گاوبازی در آن ممنوع شده، جزایر قناری یا «جزایر سگان» در آب‌های ساحلی آن کشور است. ایالت کاتالونیا بخشی از منطقه باسک است و در نیمه شرقی این کشور قرار دارد. شهر بارسلون مرکز این ایالت به شمار می‌رود.

در گذر زمان: سالروز درگذشت سیف‌الله داد
چه حیف شد

سیدمحمد بهشتی

به نظرم مرحوم سیف‌الله داد هم با زندگی‌اش و هم با کارهایی که در طول فعالیت هنری‌اش انجام داد، نکته بسیار مهمی را نشان‌مان داد؛ اینکه کیفیت نسبت به کمیت از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار است. سیف‌الله داد اگرچه عمرش طولانی نبود اما کارهایی را به انجام رساند که برای هر کدام از آنها عمری باید طولانی داشت. سیف‌الله داد اگرچه فیلم‌های بسیاری نساخت اما همان تعداد فیلم‌های اندکش، آثاری درخور و در تاریخ سینما ماندنی و فراموش‌نشدنی‌اند. سیف‌الله داد اگرچه به مدت طولانی نماینده همه اهالی سینما، به عنوان رئیس هیات‌مدیره خانه سینما نبود اما در همان دوره کوتاه، دوره‌ای به‌یادماندنی برای سینما و نیز برای خود باقی گذاشت. سیف‌الله داد اگرچه مدت مسوولیت‌اش در وزارت ارشاد به عنوان معاونت سینمایی طولانی نبود اما در همان دوره کوتاه از خود چهره‌ای به‌یادماندنی باقی گذاشت. برای دست‌اندرکاران سینما دوره‌ای که او در آن سمت بود، دوره‌ای خوب و مطلوب بود. کار بزرگی که مرحوم سیف‌الله داد در آن مدت کوتاه انجام داد، آشتی و نزدیکی صنوف سینمایی با مدیریت سینما بود. او فضای مشارکتی را ایجاد کرد که اهالی سینما با مدیریت کلان سینما پیوند بخورند. در تمام این دوره‌ها، اگرچه از نظر زمانی و کمیت دوره‌هایی کم و کوتاه بودند اما او با تصمیم‌هایی که اتخاذ می‌کرد، کیفیت مطلوبی را پدید می‌آورد. این هم به خاطر این بود که مرحوم سیف‌الله داد شخص خوب، انسان فرهیخته، بااخلاق و مهم‌تر باشعوری بود. در زمانی که سیف‌الله داد به عنوان معاونت سینمایی وزارت ارشاد انتخاب شد، به شخصه موافق نبودم. دلیلش هم این بود که در آن سمت او حیف می‌شد. سیف‌الله داد را من بیش از هر چیز دیگر یک فیلمساز خوب می‌دانستم. سیف‌الله داد با اینکه فیلم‌های زیادی نساخت، اما همین فیلم‌هایی که ساخت، حکایت از توانایی ایشان در کارگردانی دارد. گمان می‌کردم در آن سمت صدمه می‌بیند اما وقتی در آن سمت جای گرفت و کارش را آغاز کرد، خوشبختانه متوجه شدم اشتباه کرده بودم. در آن زمان که او به عنوان معاونت سینمایی ارشاد معرفی شد، مخالف بودم و مخالفت خودم را هم به وزیر وقت اعلام کردم و دلایلم را گفتم. از این قضیه خود سیف‌الله داد باخبر بود و خود او به من گفت مخالفتم را به وزارت اعلام کنم. مرحوم سیف‌الله داد می‌دانست مخالفت من از روی محبت و علاقه‌ای است که به او دارم. با این حال به من ثابت شد که اشتباه می‌کردم و از این نظر بسیار خوشحال بودم. مرحوم سیف‌الله داد را از همان سال‌هایی که با تنی چند از دوستان در صدا و سیما حضور داشتیم و او در اوایل سال‌های دهه ۶۰ عضو شورای بررسی فیلمنامه شبکه اول تلویزیون بود، می‌شناختم و از یاران همیشگی‌مان بود. می‌توانم این‌گونه بگویم که ما با هم زندگی می‌کردیم. آنقدر تماس بین‌مان برقرار بود که می‌توانم از کلمه «زندگی» برای توصیف رابطه‌مان استفاده کنم. سیف‌الله داد شخصیت بزرگی بود و چه حیف شد. مرگ او خسارت بزرگی برای سینما بود.

دردِدل‌های غیررسمی: دردسرهای ۱۸ سال برگزاری ۱۰۰ اثر، ۱۰۰ هنرمند
کاش دیوارها کش می‌آمدند

لیلی گلستان

در مردادماه سال ۱۳۷۱ اولین نمایشگاه ۱۰۰ اثر، ۱۰۰ هنرمند برگزار شد، با کمتر از ۱۰۰ نفر. حال در سال ۱۳۸۹ یعنی ۱۸ سال بعد با ۱۹۱ هنرمند و ۲۵۳ اثر فردا جمعه هشتم مرداد این نمایشگاه را برگزار می‌کنیم که تا ۲۲ مرداد ادامه خواهد داشت. از همان سال ۷۱ دست این بچه را گرفته‌ام و تاتی‌تاتی‌کنان او را به راه انداخته‌ام تا حال که به بلوغ رسیده و جوانی شده ۱۸ساله و اهل حال و پرشور و پراشتیاق. اما باید اعتراف کنم که همیشه با یک جور حس منفی؛ آثار را می‌دیدم، انتخاب می‌کردم، و آنها را به دیوار می‌آویختم و منتظر می‌شدم که بگویند این باشد و این نباشد. حس خوبی نبود. سال گذشته در حالی که در رسانه‌ها اعلام کرده بودند ممیزی را از گالری‌ها برچیده‌اند از من خواستند از ۱۹۵ نقاشی عکس بگیرم و عکس‌ها را برایشان بفرستم. ۱۸ سال است این نمایشگاه را با تمام سختی‌هایش برگزار کرده‌ام. انتخاب آثار، چانه‌زنی بر سر قیمت‌ها، آویختن آثار به دیوار، چشم‌نواز کردن آنها و دلهره از اینکه تمام کارها در این گالری کوچک جا نشوند. و آرزوی اینکه کاش می‌شد دیوارها را کش بیاوریم. سال اول وقتی کارها را آویختم دچار اضطراب شدم از اینکه میله‌ای که کارها به آن آویزان‌اند تاب نیاورد و از جا کنده شود. چاره‌ای اندیشیدم: دو تشک قطور از خانه آوردم و انداختم کنار دیوار تا اگر میله تاب نیاورد دست‌کم کارها روی تشک بریزند.... اما این میله بیچاره همانند خود من بیچاره ۱۸ سال است که تاب آورده. و هنوز بارها را تحمل می‌کند.

نمایشگاه ۱۰۰ اثر، ۱۰۰ هنرمند امسال ویژگی‌های خودش را دارد؛ دو اثر بسیار مهم در این نمایشگاه است: یک نقاشی مدادرنگی از عباس کیارستمی و یک خروس آب مرکب از سهراب سپهری. اتفاق دیگر شرکت دادن آثاری از مجموعه دو مجموعه‌دار معروف است که پیشنهاد کرده‌اند تعدادی از آثارشان را بفروشیم تا با پول آن از جوان‌ها خرید کنند. و این ثابت می‌کند که چرخه اقتصادی هنر دارد خوب می‌چرخد. از یکی از این مجموعه‌ها سه طرح از سپهری برای فروش ارائه شده که سال‌ها پیش از نمایشگاه طراحی‌های سپهری در همین گالری خریداری شده بود. همان طراحی‌هایی که خواهر نازنین سپهری اخیراً در مصاحبه‌ای اعلام کرده‌اند گالری‌دار- که بنده باشم- به یک خطاط پول داده تا آنها را امضا کند تا زودتر به فروش برونند... جل الخالق... در حالی که واقعیت این بود که چون طراحی‌ها امضا نداشتند برای تاکید در تایید صحت آنها کتابی با نام طرح‌ها و اتودهای سهراب سپهری (نشر نو) با مقدمه‌ای از طاهر نوکنده چاپ شد و در روز رونمایی کتاب آثار به نمایش گذاشته شدند. کتاب حی و حاضر است با آثاری بدون امضا و آثار هم حی و حاضرند در خانه مجموعه‌داران البته بدون امضا، که سه نمونه‌اش در این نمایشگاه ارائه شده است. وقتی می‌گویم کارمان سخت است و دشواری‌ها بسیار، فقط در ارتباط با ممیزی‌ها و قوانین و فرامین دست و پاگیر نیست، سختی‌هایی از این دست هم داریم. ۲۱ سال است که گالری‌دار هستم و ۱۸ سال است که ۱۰۰ اثر، ۱۰۰ هنرمند را دارم. خدا را شکر می‌کنم و راضی هستم به رضای او.

پای پیاده: خیال یا واقعیت
فقط بدو

سروش صحت

کمی از بقیه فاصله گرفته بودم و داشتم نرمش می‌کردم. مرد میانسالی آمد و گفت: «این چیزایی رو که می‌نویسی از خودت درمیاری یا واقعیه؟»

گفتم: «واقعیه.» مرد گفت: «پس چرا تنهایی؟ برادرت و دوستت و اون یکی نمی‌دونم چی‌ات کوشون؟»

گفتم: «اوناهاشون.» و برادرم، دوستم و دوست دوستم را که کمی آن طرف‌تر داشتند با هم حرف می‌زدند به مرد نشان دادم. مرد به طرف آنها رفت و پرسید: «شما کدومتون برادر اون آقاییه؟» برادرم، دوستم و دوست دوستم گفتند: «هیچ‌کدوم.» مرد پرسید: «کدومتون دوستش هستید؟» آنها گفتند: «هیچ‌کدوم.» با تعجب جلو رفتم و به برادرم گفتم: «تو برادر من نیستی؟» برادرم گفت: «نه.» به دوستم گفتم: «تو دوست من نیستی؟» دوستم گفت: «نه، من چه دوستی‌ای با شما دارم.»

به دوست دوستم گفتم: «تو دوست دوست من نیستی؟» دوست دوستم گفت: «وقتی دوستت، دوستت نیست می‌خوای من، دوست دوستت باشم؟»

برادرم، دوستم و دوست دوستم خندیدند. مرد میانسال گفت: «می‌دونستم همه نوشته‌هات الکیه... داد می‌زد. یا ننویس یا چیز واقعی و به درد بخور بنویس.» این رو گفت و رفت. از برادرم پرسیدم: «چرا گفتی برادر من نیستی؟» برادرم گفت: «برای اینکه مرز واقعیت و خیال مخدوش بشه.» گفتم: «یعنی چی؟» دوستم گفت: «یعنی اینکه معلوم نشه چی واقعیه، چی خیالیه. این جوری واقعی‌تره.» دوست دوستم گفت: «البته همین جوری‌اش هم مرز واقعیت و خیال مخدوش هست، زیادم معلوم نیست چی واقعیه چی خیالیه، چی هست، چی نیست.»

برادرم گفت: «من خیلی وقت‌ها همه چیز به نظرم خواب و خیال میاد، حتی گاهی فکر می‌کنم زن و بچه هم نداشتم، اون‌ها هم فقط تو فکرم بودند.»

دوست دوستم گفت: «مگه تو زن و بچه داشتی؟»

برادرم خندید. دوستم از برادرم پرسید: «چرا می‌خندی؟ واقعاً مگه تو زن و بچه داشتی؟»

برادرم گفت: «بسه دیگه، خودتون رو لوس نکنید.»

دوستم از من پرسید: «این زن و بچه داشت؟»

گیج شده بودم. همان موقع دوست دوستم، مردی را که داشت می‌دوید و به طرف ما می‌آمد، نشانم داد و گفت: «ا... جرج کلونی.»

نگاه کردم و دیدم جرج کلونی لباس ورزشی پوشیده، لبخند می‌زند و به طرف ما می‌دود.

گفتم: «غیرممکنه، این جرج کلونی نیست.» مردی که عین جرج کلونی بود، آمد کنارم ایستاد. روی شانه‌ام زد و به انگلیسی گفت: «به جای اینکه وایسادی، بدو... تو مگه نیومدی بدوی؟» و رفت. داد زدم: «آقا... شما جرج کلونی هستید؟» مرد برگشت و لبخندی عین لبخندهای جرج کلونی زد و به انگلیسی گفت: «بدو.»

یک طبق زالزالک

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

کرگدن‌نامه

با خودم قرار گذاشته بودم که دیگر هیچ وقت گله نکنم و بابت گیر و گرفتاری کارم، شما را درگیر نکنم. باور کنید می‌دانم حوصله نق زدن‌های مرا ندارید و در هجوم این همه اخبار تلخ، تحمل تلخی مضاعف از ناحیه کرگدنی ندانم‌کار را ندارید اما چه کنم که رفیقی گفته‌اند، همراهی گفته‌اند، یار و ندیمی گفته‌اند... به شما نگویم، به که بگویم؟ با شما درددل نکنم، با که کنم؟ باز لااقل شما رفیق قدیمی هستید، اگر الانم را می‌بینید، دلم خوش است که قدیم‌ها را هم دیده‌اید و اگر زمستانم را می‌بینید، قبلاً جیک‌جیک مستانم را هم دیده‌اید. پس اجازه بدهید هر وقت که عرصه زیادی بر من و پیرمردان مرحوم تنگ شد، سفره دل‌مان را در برابرتان باز کنیم و در مجال یک ستون باریک و بلند، درددل کنیم. باز خوشا به سعادت پیرمردان که اگر خیلی دلشان بگیرد، دم دستشان هم شراب طهور دارند و هم حوری قره‌العین و هم مصاحبت خوبان. اما من چه؟ از آنجا مانده و از اینجا رانده. شراب طهور و فرشتگان نورچشمی نخواستم، آیا رفیقی هم نیست که دقیقه‌ای در برابرش بنشینم و بگویم چرا ذوقم کور شده و چرا چشمه طنز و طبیعتم خشک شده. خواجه شیراز هر وقت که طبعش ناکوک می‌شد و ذوقش به هم می‌ریخت و نکته ناسنجیده می‌گفت، روبه‌روی دلبرش می‌نشست و تمنا می‌کرد که «عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم». من کجا؟ خواجه کجا؟ ای رفیقان بزرگوار که به‌رغم این بی‌نمکی و بی‌حاصلی و بی‌حالی مفرط حقیر، همچنان رفیق و همراه مانده‌اید و رشته مودت را با این کرگدن افسرده‌حال و قلندران خدابیامرز پاره نکرده‌اید. اگر همچنان هر وقت که شرق را به دست می‌گیرید، نظری هم به این منتهی‌الیه‌اش می‌اندازید از سر مهربانی و بزرگواری است، وگرنه من کجا و لنگه گیوه؟ حقیقتاً عرض می‌کنم و تعارف نمی‌کنم. حتی خودم هم رغبتی به این کرگدن‌بازی بی‌رمق و کسالت‌بار ندارم. من که از شما یک پله جلوترم و غیرمنتهی‌الیه، حوصله باقی روزنامه را هم ندارم. باز هم خدا را شکر، می‌دانید که همه‌اش تقصیر من نیست. به جان عزیزتان نمی‌شود. گاهی این‌طوری است دیگر؛ نمی‌شود. نمی‌شود که نمی‌شود. انگار که با کله بخواهی دیوار سنگی را فرو بریزی. اگر هم ممکن باشد، با این کله‌های بی‌خاصیت ما نمی‌شود. کله‌ای که در شش و بش زندگی روزمره‌اش مانده، چه بتواند که در میان دیوار سنگی روزنی برای خود بگشاید؟ این کله از پس این دیوار برنمی‌آید. گذشت آن مواقعی که معرکه‌بگیر می‌آمد و با چشم در نوشابه باز می‌کرد و با دست سینی مسی پاره می‌کرد و با کله، سنگ تراورتن خرد می‌کرد. روزگار عوض شده و سینی مسی که هیچ، حتی حلبی هم نمی‌شود جر داد. چه برسد به اینکه کسی بخواهد صفحه آخر شرق ستون طنز راه بیندازد. مگر به همین راحتی است؟ از هر طرف که رفتم، جز وحشتم نیفزود. از هر طرفی می‌روم به سنگ می‌خورم. توی دیوانه‌خانه می‌روم، به دیوانه‌ها برمی‌خورد، توی برزخ قلندران می‌روم، به مردها برمی‌خورد، توی جنگل می‌روم، به حیوانات برمی‌خورد... آنقدر این سرم به سنگ خورده که عین انار آب‌لمبو شده. سر به جهنم، در راه دوست، سر چه قابل دارد؟ من ذوقم را از دست داده‌ام و طبعم را ویران کرده‌ام. این نکته‌های ناسنجیده که هر روز مصدع اوقات شریف می‌شوم، همه از بابت همین کج‌طبعی فراگیری است که دامن مرا هم گرفته. خدا را شکر که در این کج‌طبعی، لااقل تنها نیستم و رفیقان نیز با من‌اند. رفیقان، دل‌تان خنک شد؟ به هرحال مانده‌ام چه کنم؟ اما کاری کنید و حرفی بزنید و فکری بکنید و لطفی کنید، تا من طبع را موزون کنم که اگر نکنم، باید بارم را ببندم و بروم سیداسماعیل، طبق زالزالک بگذارم روی سرم و دور بیفتم.

بازتاب

هرگز نمی‌پذیرم که «شعله» فیلم خوبی است

عبدالرضا مرادی

با شگفتی دوباره به ستایش از فیلم «شعله» در روزنامه «شرق» نگاه می‌کنم و از خودم می‌پرسم، به استناد نوشته آقای محمودی چرا باید «شعله» را دوست داشته باشیم. ایشان نوشته‌اند «شعله تنها فیلمی است که برای دیدنش کتک خوردم» و «برای دیدنش گریه کردم» و «برای دیدنش با سر رفتم توی صورت یک نفر دیگر» و ... اینها اما همه حکایت نو